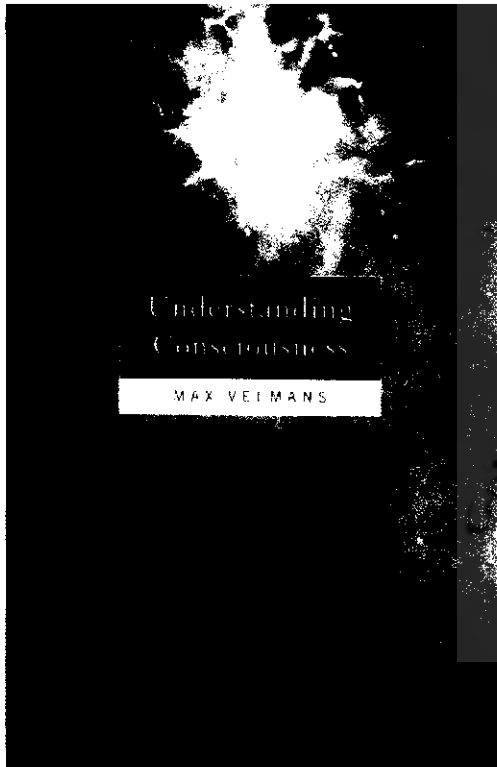




معرفی کتاب



Understanding Consciousness

Max Velmans,
Routledge, 2000

هنگامی که از اواخر دهه ۸۰ میلادی، سیل پرخروشی از انتشار مقاله‌ها و کتاب‌های فلسفی و علمی در باره آگاهی به راه افتاد، بسیاری به درستی دریافتند که مطالعه آگاهی تنها مطالعه پدیده‌ای در کنار هزاران پدیده دیگر نیست، بلکه گام نهادن در ورطه‌ای است که بنیان‌های استوار دانش تجربی را به چالش خواهد طلبید. اگر در آن هنگام، نقشه زن‌های انسان نیز ناشناخته بود، دست کم برای دانشمندان کم و بیش آشکار بود که آنچه در این باره جست‌وجو می‌کنند، «چگونه چیزی» خواهد بود! اما هنوز کسی نمی‌تواند ادعا کند که دانش آگاهی به‌راستی «چگونه دانشی» خواهد بود.

برخی از بزرگان قوم با همه توان خود کوشیدند تا پژوهشگران را از پوئیدن در این معرکه پرخطر باز دارند. چکامه‌های بلندی از این دست سروده شد که جویندگان دانش آگاهی در پی سراب می‌روند، یا اگر هم دانش آگاهی واقعی است هرگز بشر را به آن دسترسی نخواهد بود، یا اینکه شناخت آگاهی هیچ چیز را در جهانی که می‌شناسیم زیر و زبر نخواهد کرد و چندین ادعای دیگر ... که هر کدام به گونه‌ای تلاش پژوهشگران را برای فهم معمای آگاهی بی‌اعتبار می‌شمردند. اما با همه این ادعاها، تب فهم آگاهی نه تنها فرو نشست، بلکه پی در پی فزونی گرفت.

در برابر همه استدلال‌های مخالفان، یک دلیل ساده می‌توانست دانشمندان را همچنان به مطالعه آگاهی برانگیزد، و آن اینکه بی‌گمان آگاهی، «بخشی از جهان هستی» است. حتی اگر چنان که برخی گفته‌اند، آگاهی چیزی بیشتر از وهم ما نباشد، یا هیچ کارکرد مستقلی را نتوان به آگاهی منتسب ساخت، دلیلی برای نادیده انگاشتن آنچه به هر ترتیب در بخشی از طبیعت ظهور یافته وجود ندارد. بدون تردید، مطالعه آگاهی دارای تفاوت‌های آشکاری با مطالعه پدیده‌های عینی است. با این همه، دانش بشر ناگزیر باید شانه‌های خود را برای به دوش گرفتن بار فهم آگاهی استوار کند، حتی اگر چنین امری مستلزم دگرگونی‌های بنیادی در شالوده‌های نظری پیشین باشد.

ماکس ولمنز یکی از کسانی است که در سال‌های اخیر با اشتیاق فراوان در باره آگاهی قلم زده‌اند. او تا کنون بیش از ۷۰ اثر به چاپ رسانده است که دو کتاب ویراسته دانش آگاهی (۱۹۹۶) (*The Science of Consciousness*) و پدیدارشناسی آگاهی (۲۰۰۰) (*The Phenomenology of Consciousness*)، و نیز کتاب تألیفی فهم آگاهی



(۲۰۰۰)، (کتاب حاضر) از مهمترین آنهاست. کتاب دانش آگاهی، بازتابی بود از باورها و آرزوهای صاحب‌نظرانی از شاخه‌های گوناگون علوم شناختی در زمینه ضرورت تحقق دانش مدونی از آگاهی؛ اما مطمئناً نه در آن هنگام و نه تا به امروز، هنوز چنین آرزویی تحقق نیافته است. به همین سبب، انبوه کتاب‌ها و مقاله‌هایی که در باره آگاهی منتشر شده‌اند، غالباً شامل توصیفی از دیدگاه‌های شخصی مصنفان با زبان ویژه‌ای است که هر یک برگزیده‌اند؛ دیدگاه‌هایی که اغلب شکاف‌هایی عمیق میان آنها به چشم می‌خورد.

فهم آگاهی نیز، کتابی است که ولمنز برای توصیف جایگاه فعلی مطالعات آگاهی و بیان دیدگاه خود در این زمینه به نگارش درآورده است. این کتاب در سه بخش اصلی سازمان یافته است؛ بخش نخست، شامل مروری است بر مسأله ذهن و بدن، بخش دوم به طرح مسائلی می‌پردازد که مطالعه علمی تجربه با آن روبه‌روست و در بخش سوم، نگارنده دیدگاه خود را در باره آگاهی در قالب مفهوم «یگانه‌گرایی بازتابی» (Reflexive monism)، بازگشوده است.

ولمنز، مانند بسیاری دیگر، بر جنبه درونی آگاهی تأکید می‌ورزد. به گمان او، پرداختن به تجربه از منظر «اول شخص» برای فهم آگاهی اجتناب‌ناپذیر است. جهان درونی بدون حضور یک ناظر قابل تصور نیست. از سوی دیگر، مغز، خود، بخشی از جهانی است که به تجربه در می‌آید. به همین دلیل و به دلایل دیگر، از نظر ولمنز، هیچ رویکرد تقلیل‌گرایانه‌ای (Reductionistic)، از جمله کارکردگرایی (Functionalism)، نمی‌تواند معمای آگاهی را بگشاید. تقلیل‌گرایی به همان اندازه ناپذیرفتنی است که دوگانه‌گرایی (Dualism). از این رو، ولمنز می‌کوشد تا نوعی یگانه‌گرایی را برگزیند که جهان هستی را توأماً دربرگیرنده دو گونه معرفت‌شناسی، یکی از منظر اول شخص و دیگری از منظر سوم شخص تلقی می‌کند. او بارها بر این نکته تأکید می‌ورزد که آگاهی را نمی‌توان با فرایندهای عصبی یکسان شمرد، اگرچه این فرایندها، پدیدآورنده‌ها یا همسته‌های (Correlates) آگاهی باشند: «همبستگی و سببیت، این‌همانی انتولوژیک (Ontological identity) را به اثبات نمی‌رسانند». جهان به گونه‌ای که ما می‌شناسیم، گریزی از پذیرش ذهنیت به همراه عینیت ندارد. حتی شناختی که ما از راه ابزارهای دانش تجربی از جهان به دست می‌آوریم، سرانجام از دریچه ذهن‌های آگاه به تفسیر در می‌آید. بدین ترتیب، جداسازی ذهنیت و عینیت هرگز امکان‌پذیر نیست.

ولمنز نگرش خود را به مسأله آگاهی، یگانه‌گرایی بازتابی نام می‌نهد. مقصود اصلی او این است که از آگاهی، بدون حذف جنبه درونی آن، تصویری یکپارچه با جهان مادی ارائه کند: تجربه‌های آگاهانه بازتابی هستند از آنچه در پیرامون یا درون فرد می‌گذرد. ما موجودات آگاه، در فرایندی به سر می‌بریم که جهان از طریق آن به خود می‌نگرد. آگاهی و ماده در ذهن به هم تنیده‌اند. تکامل ماده، آگاهی را شکل می‌دهد و با پیدایش آگاهی جهان مادی در بخشی از خود انعکاس می‌یابد.

اتخاذ چنین موضعی، ولمنز را به پذیرش دیدگاه‌هایی سوق می‌دهد که به نوبه خود بحث‌انگیز و در عین حال جالب توجه هستند. یکی از این دیدگاه‌ها به چگونگی تکامل آگاهی باز می‌گردد. ولمنز بر این باور است که تکامل آگاهی دارای سیری پیوسته و مداوم بوده است. هیچ نقطه آغازی را نمی‌توان برای ظهور آگاهی در جهان معین کرد، بلکه آگاهی همواره دوشادوش جهان مادی مسیر تکامل را پیموده و همچنان می‌پیماید. این دیدگاه بحث‌انگیز، همسو با اندیشه همه روان‌گرایی (Panpsychism) یا همه تجربه‌گرایی (Panexperientialism) است که از دیرباز میان فیلسوفان هوادارانی داشته است و اخیراً کسانی همچون چالمرز (Chalmers, 1996) از امکان پذیرش آن برای دستیابی به تصویری یکپارچه از جهان عینی و جهان ذهنی سخن رانده‌اند.

دیدگاه دیگری که ولمنز با تفسیر خود از یافته‌های پژوهشگران برمی‌گزیند، اپی‌فنونالیسم (Epiphenomenalism) است. او در عین حال که این‌همانی آگاهی را با فرایندهای عصبی شدیداً انکار می‌کند، مدعی است که آگاهی در جهان دارای هیچ نقش سببی نیست. همه آنچه ما به اراده آزاد و انتخاب آگاهانه نسبت می‌دهیم، در حقیقت، حاصل پردازش‌هایی هستند که در قلمرو ناخودآگاه صورت می‌پذیرند. بدین ترتیب، ولمنز روایت خود را از یگانه‌گرایی با رویکردی جبر‌گرایانه در می‌آمیزد.



تلاش ولمنز برای «فهم آگاهی»، نمونه‌ای است از کوشش‌هایی که بسیاری از نظریه‌پردازان در سال‌های اخیر، برای آشتی دادن جهان درونی با دانش تجربی صورت داده‌اند. او که یک روان‌شناس است، از یک سو با مرور شواهد تجربی و از سوی دیگر با بهره‌گیری از شیوه‌ها و مفاهیم فلسفی، می‌کوشد تا تصویری پذیرفتنی از حضور آگاهی در جهان مادی ارائه دهد. این راه دشوار و پرخطری است که اکنون شمار کثیری از علاقه‌مندان به مطالعه مغز و ذهن، آن را برگزیده‌اند.

حقیقت این است که ناهمسازی آگاهی با دانش تجربی، بیش از آنکه بازتاب یک واقعیت بیرونی باشد، نمایانگر محدودیت‌های شیوه‌های کنونی شناخت ما از جهان است. فهم ما از پدیده‌های درونی از یک سو، و شناختمان از پدیده‌های عینی از سوی دیگر، به گونه‌ای شکل گرفته است که این دو را با یکدیگر بسیار بیگانه می‌یابد. آگاهی به چشم دانش تجربی یک مهمان ناخوانده است؛ زیرا دانش تجربی همه اشیای جهان و رفتار آنها را تنها با ویژگی‌های عینی‌شان می‌شناسد. از سوی دیگر، ما غالباً مفاهیم مرتبط با آگاهی را نیز به گونه‌ای ناسازگار با دانش تجربی سازمان داده‌ایم. مثلاً، اراده آزاد اغلب نقض دلخواه قوانین طبیعی تلقی می‌شود. در چنین شرایطی است که معمولاً پژوهندگان مغز و ذهن، به حذف و انکار مقوله‌ها در یک قلمرو، به سود قلمرو دیگر روی می‌آورند؛ همچنان که ولمنز، با وجود مقابله سرسختانه‌اش با تقلیل‌گرایی در فصل نخست کتاب فهم آگاهی، در فصل پایانی این کتاب از اپی‌فنونالیسم جانبداری می‌کند. شاید پیشرفت واقعی در عرصه فهم آگاهی، هنگامی میسر شود که بشر بتواند برای شناخت پدیده‌های ذهنی و عینی، به تعریف تازه‌ای از مفاهیم دست یابد، تا همچنان که اندیشه اصلی ولمنز در رویکرد یگانه‌گرایانه‌اش در پی آن است، موجودات جهان، همان‌گونه که هستند (در قالب تصویری یکپارچه از ابعاد درونی و بیرونی‌شان)، در شناخت ما نمایان شوند.

کتاب فهم آگاهی، صرف‌نظر از دیدگاه‌های خاص نویسنده‌اش، دربردارنده بحث‌های ارزشمند و اطلاعات گسترده‌ای در باره پژوهش‌های انجام‌شده در زمینه آگاهی است که به شیوه‌ای شفاف به نگارش در آمده‌اند. از این رو، مطالعه این کتاب می‌تواند برای همه علاقه‌مندان علوم شناختی سودمند باشد.

دکتر حمیدرضا نقوی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



معرفی کتاب

مشکل متدولوژیک عمده در زمینه مطالعه آگاهی (هوشیاری) (consciousness)، ذهنی و سوژکتیو بودن پدیده مورد مطالعه است. سؤال اصلی این است که آیا از لحاظ تجربی می‌توان بین کارکرد سیستم عصبی و تجربیات ذهنی ارتباطی یافت؟ و اگر پاسخ مثبت است، این ارتباط چگونه است؟ جست‌وجوی این متناظرهای عصبی (neural correlates) برای آگاهی، بستر فعالی برای تحقیقات سال‌های اخیر فراهم کرده است. روش‌هایی مانند ثبت فعالیت‌های سلول‌های منفرد در میمون‌ها، روش‌های پیشرفته تصویربرداری از مغز (به ویژه تصویربرداری‌های کارکردی) و روش‌های الکتروفیزیولوژیک در انسان و مطالعه پدیده‌هایی مانند کوربینی (blindsight) و شناخت آشکار (explicit cognition) در مقابل ناآشکار و پنهان (implicit)، اطلاعات بسیار ارزشمندی در اختیار ما گذاشته و نظریه‌های متعددی برای تبیین متناظرهای عصبی آگاهی ارائه شده است.

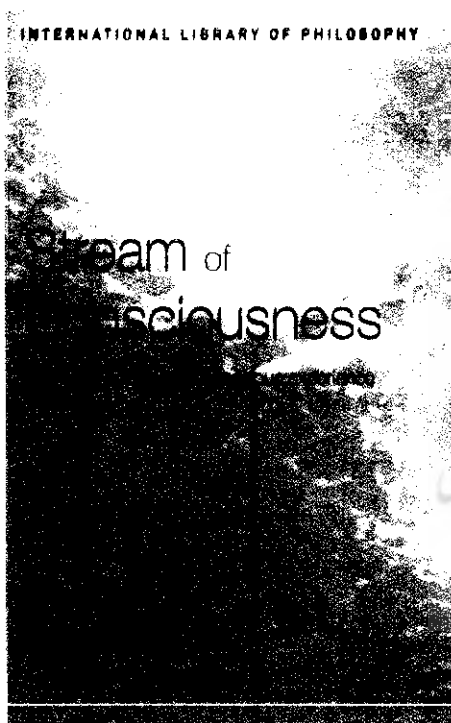
در این کتاب، جمعی از پژوهشگران و نظریه‌پردازان برجسته در حیطه آگاهی، از کشورهای مختلف گرد هم آمده‌اند و به بحث درباره حوزه‌های مختلفی همچون، تصویربرداری عصبی، پردازش‌های ناآگاهانه، شناخت اجتماعی، اسکیزوفرنی، ارتباط آگاهی با گیرنده‌های NMDA، قصدمندی، شناخت بصری و مقولات تکاملی (evolutionary) پرداخته‌اند. از نویسندگان مقالات کتاب می‌توان به نام‌هایی مطرح در زمینه آگاهی اشاره کرد، افرادی همچون دیوید چالمرز، فرانسیس کریک، آنتونیو داماسیو، جراللد ادلمن، کریستوف کخ و جولین تونونی. ویراستار این مجموعه توماس متسینگر، استاد فلسفه دانشگاه از نامبرک آلمان است.

Neural Correlates of Consciousness: Empirical and Conceptual Questions

Thomas Metzinger (Editor)
MIT Press, 2000



معرفی کتاب



ساختار پایه آگاهی (consciousness) چیست؟ زمان و مکان را برای آگاهی چگونه می‌توان مطرح کرد؟ آیا آگاهی واقعاً مثل آنچه ویلیامز جیمز گفته، یک جریان است؟ کتاب «جریان آگاهی»، به پدیدارشناسی تجربیات هوشیار می‌پردازد. بری دینتون نویسنده کتاب که استاد فلسفه در دانشگاه لیورپول انگلستان است، نشان می‌دهد که آگاهی نه به صورت موزائیکی از قطعات مجزای تجربیات تشکیل یافته، بلکه یک کل به هم پیوسته، در حال جریان است. وی با کاوشی ژرف در ماهیت آگاهی، درون‌نگری، فضای پدیداری (phenomenal) و آگاهی زمان (time consciousness) سعی دارد به برداشتی اصیل از ماهیت آگاهی دست یابد. برای کسانی که به بحثی که در بین فلاسفه، روان‌شناسان و دانشمندان علوم اعصاب در زمینه آگاهی در جریان است، علاقه‌مندند، مطالعه کتاب حاضر می‌تواند مفید واقع شود.

***Stream of Consciousness:
Unity and Continuity in
Conscious Experience***

Barry Dainton
Routledge, 2000